



چقدر این جمله مادر خوش حالم کرد. گفتم: برنامه نویسی نه. منظورم اینه که الان دوستش ندارم، شاید بزرگتر بشم بخوام برم، یاد بگیرم. خواهر دیگرم گفت: اگه به اختیار خود نادر باشه، دوست داره بره کلاس کاراته و کمر بند آبی ش رو یک درجه بالاتر ببره و کمر بندش قهوه ای بشه. مگه نه مینا؟ مینا خندید و جواب داد: آره مریم.

بابا گفت: این قدر پیشنهاد های مختلف ندید. نادر باید امشب فکر کنه تا بتونه درست تصمیم بگیره و فرصت طلایی تابستونش رو از دست نده. بله و این طور بود که من فکر کردم برای تابستان باید برنامه درست و مناسبی داشته باشم.

می تونم اسمش رو بنویسم که با هم بریم، با هم برگردیم. خواهر دیگرم با سرش حرف او را تأیید کرد و جواب داد: آره، این طوری به کم یاد می گیره در کارها برنامه داشته باشه و کاراش نصفه رهانسه. مثل کلاس معرق کاری پارسالش. خواهرم درست می گفت. قاب چوبی را که قول داده بودم دورش را درست کنم و به او بدهم، هنوز توی کمدم بود. بابا گفت: پسرم کلاس نجاری برای تابستون امسال خوبه یا نه؟ جواب دادم نجاری! معرق کاری و کار با چوب چرانه؟

دوست داشتیم به کلاس های معرق کاری که فرهنگ سرای نزدیک خانه مان گذاشته بود و من اطلاع رسانی اش را روی تابلو های بزرگ شهری دیده بودم، بروم.

مادرم در حالی که مثل همیشه لبخندی بر لب داشت، رو به من گفت: نظر خودت چیه؟ دوست داری برنامه نویسی رو؟



تصویرگر: زهره افطای